بسم الله الرحمن الرحیم

## تطبیق متن

 ومنها أن الوجود معلوم بالضروره و حقیقه الواجب غیر معلومه و غیر المعلوم غیر المعلوم ضرور ه‌. وجود معلوم است بالضروره، این یك مقدمه، مقدمه دیگر و حقیقه الواجب غیر معلومه نتیجه‌اش هم مى‌شود و غیر المعلوم غیر المفروض. پس انفكاك بین حقیقیت واجب در وجود كه همان وجود مطلق است، پیش مى‌آید.

 وأجیب عنه فى المشهور جوابى كه مشهور دادند این است كه أن المعلوم هو الوجود المطلق‌، معلوم مفهوم وجود مطلق است و شكى نیست كه آن مفهوم بر همه وجودات عارض مى‌شود، و همه مى‌دانند كه بین مفهوم و حقیقت واجب، افتراق است. چطور این كه بین مفهوم و حقیقیت ممكن هم افتراق است.

 بنابراین، اشكال این است كه آن وجود مطلق به عینیت خارجى معلوم باشد، در حالى كه معلوم نیست.

 المغایر للخاص الذى هو نفس حقیقه الواجب كه این وجود مطلق مغایر با وجود خاصى است كه حقیقت واجب را تشكیل مى‌دهد.

 و آنچه كه جواب از این اشكال است ـ نه آنچه كه مشهور تعبیر كردند ـ این است كه اصلًا بطور كلى، بحث در وجود خاص واجب نیست، بلكه بحث در وجود خاص هر متعین و ممكنى است. آنچه كه براى انسان مجهول است خود تعین خارجى وجود مطلق است. و آنچه كه براى انسان روشن است و أظهر مبدأ من كل بدیهى است، مفهوم وجود مطلق است كه از او تعبیر به مطلق الوجود مى‌شود. این مفهوم «من أبده الأشیاء» امّا كنه آن كه همان تعین خارجى باشد، همانطور كه حاجى مى‌فرماید: «فى غا الخفاء «

## لمعه اشراقیة[[1]](#footnote-1)

 لمعة إشراقیه: أما أن حقیقه الواجب غیر معلومه لأحد بالعلم الحصولى الصورى فهذا مما لا خلاف فیه.

 اینجا مرحوم آخوند ادراك را به علم حصولى و حضورى تقسیم مى‌كند و بعد مى‌فرماید كه ادراك حقیقت واجب به حصولى غیر ممكن است و به علم حضورى، ـ همانطور كه گذشت ـ به مقدار سعه و افاضه‌اى كه از ناحیه علت به معلول مى‌شود، علم حاصل مى‌شود.

## خود علت، باعث انكشاف خود مى‌شود برحسب اختیار و اراده مقدار انكشاف

 بنابراین، خود علت، باعث انكشاف خود مى‌شود برحسب اختیار و اراده مقدار انكشاف. اگر علت بخواهد خود را در یك محدوده خاصى منكشف كند، به همان مقدار، سعه وجودى و نورى به معلول عطا مى‌كند و اگر خواست از آن سعه، و حد بیشتر خود را منكشف كند، بیشتر عطا مى‌كند، و اگر خواست خیلى زیاد عطا كند و آن سعه وجودى را به پیغمبر اكرم عطا مى‌كند تا اینكه او بتواند به أشد ممكن از نحوه تجلّى ذات و انكشاف ذات دست پیدا كند.

 بناءً علیهذا برگشت و مَآل این بحث مرحوم آخوند به این است كه شیء نمى‌تواند ذات را منكشف كند و پرده از نقاب حقیقیت ذات بردارد، بلكه همان طور كه در ألسنه روایات از ائمه علیهم السّلام مذكور است، ذات است كه خود را مى‌نمایاند و به صورت اضافه و افاضه اشراقیه، نحوه سعه و نحوه ضیق را در معلول، معیار براى انكشاف حقیقت در این قوالب قرار مى‌دهد، با این بیان، انسان متوجه مى‌شود كه غیر از ذات، شیئى نیست و فقط ذات است كه خود را مى‌رساند و بروز مى‌كند. اگر یك مثال ساده بخواهیم بزنیم، مثل این مى‌ماند كه شما در نفس خودتان داراى ذخایرى از حقایق و علوم و صنایع هستید و به هر مقدار كه بخواهید مى‌توانید این ذخایر را به منصّه بروز و ظهور برسانید. گفت:

تا مرد سخن نگفته باشد \*\*\* عیب و هنرش نهفته باشد

 یك وقتى شخصى نقاش است در عین حال نجار هم است، در عین حال خطاط، نویسنده و عالم است، و داراى حرف و صنعت‌ها و ملكات مختلفى هست وقتى كه در یك جمع نشسته، كسى خبر ندارد این چه كاره است، و نمى‌داند كه این یك شخص معمولى هست یا نه. بعد كه یك كاغذى پیدا مى‌كند، شروع مى‌كند یك خط نوشتن، همه متوجه مى‌شوند عجب خطاطى است. خوب، این توجه افراد به اینكه این چه خطاطى است علتش خود شخص بود، اگر این خط را نمى‌نوشت، كسى هم متوجه نمى‌شد. حالا همه خیال مى‌كنند خطاط است. مقدارى مى‌گذرد، یك كاغذ دیگر برمى‌دارد، یك نقش مى‌كشد، همه مى‌فهمند كه این عجب نقاش زبر دستى هست.[[2]](#footnote-2)

1. ص ١٣٠. [↑](#footnote-ref-1)
2. مطالبى راجع به کمال الملک

مى‌گويند وقتى که کمال الملک در زمان مظفر الدين شاه بود. يک روز مظفر الدين شاه را به منزل خودش براى نهار دعوت مى‌کند، تابلوى قدى يک غلام سياه که حرکت مى‌کرده را کشيده بود و جلوى آن درب ورودى مى‌گذارد. مى‌گويند وقتى که مظفر الدين شاه وارد شده بود، يک فريادى مى‌کشد و از اين طرف، زمين مى‌خورد، بطورى که او را مى‌گيرند. يعنى به اندازه‌اى اين تابلو زنده و جالب بوده است که به هيچ وجه تشخيص صورت داده نمى‌شد که اين عکس است.

اسم کمال الملک را از نقاشهاى بى‌نظير در تاريخ، مى‌آورند. حتى مى‌گويند: «مثل او کسى نيامده» به اين تعبير ذکر مى‌کنند. حدود ده، دوازده عدد تابلو داشته که اينها را از ترس اينکه يک وقت آسيبى نبيند و به مجلس شوراى ملى در آن زمان، اهدا مى‌کند.- خيلى مرد بلند نظرى بوده است و طبع بلندى داشته و ملکات اخلاقى خوبى داشته است؛ سخىّ بوده، بلند نظر بوده و مناعت طبع داشته، در عين اينکه يک فرد امروزى و با همين خصوصيات و حالات زمان گذشته بوده.-

بعد در مجلس شوراى ملى توسط دکتر غنى يک قانونى تصويب مى‌کند و دو هزار تومان پول آن موقع به عنوان پول تابلوهايش مى‌خواست بپردازد. کمال الملک خيلى متأثر مى‌شود و اين را يک اهانت به خودش تلقى مى‌کند و به دکتر غنى پيغام مى‌دهد که من اين تابلوها را در ازاى پول ندادم، حالا مجلس براى من پول مى‌خواهد بفرستد؛ من اين را به ملّت هديه کردم و شما اين دو هزار تومان را به شير و خورشيد بده من نمى‌خواهم؛ و همين قدر به شما بگوئيم که اگر قرار باشد پول اين تابلوهاى من داده بشود، هر کدام از اينها بيش از چند هزار تومان ارزش دارد،- مثلًا بيش از صد ميليون الآن- چون من براى يکى از اينها اقلًّا پنج سال عمر تلف کردم و اين را يک اهانت به خود تلقى مى‌کنم.

مى‌گويند تابلو کاخ آئينه (کاخ گلستان) در طهران در ميان اين تابلوها بوده، به نحوى اين تابلو را کشيده بود که اگر يک عکسى در اين ايوان آئينه و تالار آئينه مى‌افتد از همه جهات مختلف اين عکس داراى انعکاس‌هاى مختلف بوده در اين تابلو هم مشخص بوده، و از ميان تابلوهايش، تابلو ايوان آئينه کاخ گلستان از همه عجيب‌تر بوده و مى‌گويند اصلًا اين تابلو قيّمت ندارد، و تا به حال کسى نيامده يک همچنين چيزى را بکشد. در هر صورت واقعاً در نقاشى اعجوبه دهر بوده است.

و از کمالاتش مى‌شمارند که: يک وقت در يک مزرعه‌اش در نيشابور نشسته بوده و يک شخصى با همين تفنگ‌هاى ساچمه‌اى مى‌خواسته کلاغى يا کبوترى را بزند و اين تير يا سنگ به چشمش مى‌خورد و بينايى يک چشمش از دست مى‌رود. و تا آخر عمر براى حفظ آبرو اين شخص نگفته بود که اين شخص اين کار را کرده. خيلى عجيب است يک آدم ريش‌تراش، کراواتى که حتى در مجالسش عرق و شراب و اينها بوده است، واقعاً براى ما شرم آور است که ما خودمان را به چه مسائلى نسبت مى‌دهيم و مکارم اخلاق را بايد از اين آدمهاى عرق خور ياد بگيريم. يک قضيه خيلى عجيبى من، چند، خيلى وقت الآن به ذهنم آمد که من گفتم. بحث درس و اينها عيب ندارد. اينها را انسان بداند خوب است.

در زمانى که فروغى نخست وزير و رئيس الوزراء بود و شکوه‌الملک وزير دربار، صدرالاشراف هم وزير دادگسترى بود در آن زمان، بخاطر اختلاسها و خلافهايى که اينها گاهى از بعضى از افراد و مشاهده مى‌کردند و دادگسترى ما در آن زمان به تعبير آنها دچار فساد شده بود، پارتى بازى و رشوه شده بود و وکلا کارهاى خلاف مى‌کردند و جعل چه چيزهايى مى‌کردند و چه بسا از اين کارهاى بى‌ناموسى و مى‌کردند.

صدر الاشراف آمد و خواست يک پاکسازى در دستگاه قضايى بکند و همه اينها را از اين عابد و زاهد و نمازشب‌خوانها و سلمان فارسى به جاى اينها که الآن هست، مثلًا بياورد لذا يک پاکسازى انجام داد و نوشته بود که بروند پرونده وکلا را در شهرها نگاه کنند و بيايند گزارش بدهند و آن هيئت پاکسازى چنانچه تشخيص مى‌دهد پروانه وکالت افراد را از بين ببرد و باطل کند.

يک روز يک نامه‌اى دست شکوه‌الملک مى‌رسد، و چون نامه خطاب به رضا شاه بوده و شکوه‌الملک هم که وزير دربار بوده نامه را مستقيم مى‌برد به اعليحضرت مى‌دهد که ايشان نامه را بخواند. رضا شاه نامه را مى‌خواند و به شکوه‌الملک مى‌گويد که: نسبت به اين نامه اقدام کنيد و مراتب را به کمال الملک اطلاع بدهيد. يعنى، کمال الملک را از نتيجه کار مطلع کنيد.

آن موقع کمال الملک از اعيان بوده در بيرون نيشابور در حسين آباد يک باغى و زمين زراعتى داشته.

شکوه الملک نامه را به فروغى مى‌دهد و نامه را کمال الملک براى رضا شاه نوشته و از اوضاع و گرفتارى خودش و مسائلى که هست و مطالبى که پيش مى‌آيد و وضع مردم و ... يک شرح حالى دارد و در آنجا نوشته که اين وکيلى که الآن سلب امتياز از آن شده از شرافتمندترين و پاکدامن‌ترين افراد است و من او را مى‌شناسم اطلاع دارم و چرا الآن دادگسترى آمده اين را پاکسازى کرده؟ و خواهشمنديم که شما اين را رفع منع و رفع درجه بفرماييد و سرکارش برگردد.

شکوه‌الملک هم در آن زمان به فروغى که رئيس الوزراء و رئيس فرامانسيونرى ايران و خيلى معروف بوده. به او مى‌گويد که نسبت به اين قضيه اقدام کند. فروغى برمى‌دارد نامه را مطالعه مى‌کند و مى‌بيند که اين نامه نبايد نامه کمال الملک باشد، در زير نامه به خط خودش مى‌نويسد: به اعتقاد اين جانب اين نامه جعلى است و خط و شيوه نگارش کمال‌الملک به نحوى نيست که کسى بتواند از روى آن تقليد کند و من ايشان را مى‌شناسم و يکسال با ايشان در پاريس هم اتاق بودم، و آن مناعت طبع و آن متانتى که در ايشان ديدم با مطالبى که در اين نامه هست منافات دارد و شما نسبت به صحت و سقم اين نامه از ايشان اقدام به عمل آوريد.

اين را به صدرالاشراف مى‌دهد، صدرالاشراف وزير عدليه بود، اين را مطالعه مى‌کند و نامه را مهر و موم شده براى عدليه نيشابور مى‌فرستد، در عدليه نيشابور مى‌گويند بايد تحقيق کنيم، آن رئيس دادگسترى نيشابور دادستانش و به اتفاق بازپرس صهبا يغمايى‌زاده سه تايى سوار بر درشکه مى‌شوند و بعد از ظهرى براى ديدن کمال‌الملک مى‌آيند اينها در سه فرسخى نيشابور بوده، کمال الملک هم در مى‌آيد و در باغ را مى‌زند آن باغبان دم در مى‌آيد و مى‌بيند اينها هستند، در را باز مى‌کند و گماشته‌ها مى‌آيند و اينها و را اکرام و پذيرائى مى‌کنند. بعد از يک ربع خود کمال‌الملک مى‌آيد- خوب اينها را نمى‌شناخته ولى خيلى مهمان دوست بوده و از مهمان خيلى پذيرايى مى‌کرده و افراد از طهران و اين طرف و آن طرف گاهگاهى مى‌آمدند- و مى‌آيند و مى‌نشيند و صحبت از اين طرف و آن طرف مى‌کنند تا اينکه شب مى‌شود. شب جمعه بوده قبل از شام اين رئيس دادگسترى مى‌گويد آقا عرضى با شما داشتيم، دادستان نامه را به کمال الملک مى‌دهد مى‌گويد: اين نامه را شما مطالعه کنيد، اين هم پيرمرد بوده تقريباً سنّش هشتاد و خورده‌اى سالش بوده، نامه را مطالعه مى‌کند و اينها مى‌بينند دارد در هم مى‌شود؛ به حالت تعجب سرش را تکان مى‌دهد و هيچ نمى‌گويد و بعد مى‌بينند که حتى گريه‌اش گرفت و از اين مطلب که فروغى زير نامه نوشته بود- بعد اشکش را پاک مى‌کند و مى‌گويد که؛ آقايان چه نظرى دارند؟

رئيس دادگسترى به ايشان مى‌گويد آيا اين نامه شماست؟ کمال الملک مى‌گويد: خوب حالا منظورتان از اينکه نامه من هست يا نه چيست؟ اگر منظورتان اين است که؛ من تکذيب کنم و شما اين فردى که نامه را نوشته تعقيب کنيد؛ بنده به همچين مسأله‌اى راضى نيستم، ولى بدانيد اين نامه، جعلى است و اصلًا اين خط من نيست و اين نحوه نگارش من نيست همانطورى که فروغى در اينجا نوشته، اين جعلى است، اما اگر بخواهيد او را تعقيب کنيد، بنده راضى به اين قضيه نيستم.

آنها مى‌گويند: شما همچنين وکيلى مى‌شناسيد که همچنين نامه‌اى از طرف شما نوشته است؟ مى‌گويد: اصلًا اسمش را هم نشنيده‌ام، بعد مى‌گويند چطور شما نمى‌خواهيد فردى که همچنين خيانتى کرده است را مجازات کنيم. مى‌گويد: من نمى‌خواهم کسى که خواسته از موقعيت من و آبروى من براى رسيدن به شغلش استفاده کند را بدون رسيدن به آرزويش قرار بدهم.

ببينيد چقدر اين واقعاً بزرگوارى مى‌کند و چقدر مسأله مهم است.

بعد آنها مى‌گويند که: در هر صورت ما بايد صورت جلسه کنيم. مى‌گويد: به صورت جلسه کردن هم راضى نمى‌شوم، چون اگر شما بخواهيد صورت جلسه کنيد اين مسأله رسمى مى‌شود و شما اين شخص را تعقيب مى‌کنيد و مى‌گويد: اگر شما اين مطلب مرا قبول مى‌کنيد که دست از تعقيب او برداريد و به طهران گزارش بدهيد، نسبت به اين شکايتى ندارم.

البته پست و مقام هم نمى‌خواهيد بدهيد، ندهيد ولى تعقيبش هم نکنيد. اگر اينگونه عمل مى‌کنيد فبها و إلا من دروغ مى‌گويم، اين نامه، نامه من است؛ و شما حاضر نشويد به اينکه من به دروغ يک مسئله‌ايى را به خودم منتسب کنم.

آنها هم هر چه اصرار مى‌کنند و مى‌بينند که اين سر حرف خودش ايستاده و ابداً تنازل نمى‌کند و مى‌گويد اگر بخواهيد غير از اين بکنيد من دروغ مى‌گويم و مى‌نويسم که: بله اين نامه، نامه من است و من اين را مى‌شناسم.

اينها هم ديگر چاره را در اين نمى‌بينند و مى‌بينند که اين سرسختى مى‌کند و پايين نمى‌آيد؛ ديگر قبول مى‌کنند، و به کمال المک قول مى‌دهند که گزارش بدهند که ما رفتيم و با ايشان صحبت کرديم و قرار بر اين شد که اين مسأله مسکوت بماند و پى‌گيرى هم نشود، به فروغى هم همين را بگوييد. کمال الملک گفت: برويد به فروغى بگوييد که اصلًا مسأله مسکوت است.

بعد موقع شام شد اينها ديدند که شام خيلى مفصل آوردند- و البته اين هم يک مسأله ديگر- اين وقتى ديد افراد و گماشتگان و مخصوصاً خواهرزاده‌اش يک حسين خانى بود اينجا ايستاده بود گفت: اين برود بيرون و بعد با اينها اين صحبتها را کرد، اول او را بيرون کرد و بعد گفت که شام و اين چيزها بياورند و شام آوردند- و در آنجا يادم هست که نوشته بود- سه جور مشروب در آنجا وجود داشت يکى کنياک(؟) و يکى شراب و يکى هم عرق رو کرد به بقيه و گفت: بفرماييد، اينها نخوردند، گفت من مشروب نمى‌خورم چون دکتر غنى مرا از اين کار منع کرده، اما اگر شما نمى‌خوريد من مجبورم با شما هم پياله بشوم. لذا گفت که برايش يک ليوان ريختند و غذا را خورد و بعد هم اين شعر حافظ را خواند که:

مى‌خور که سر به گوش من آورد چنگ و گفت ... [↑](#footnote-ref-2)